

**Traces of Existentialism Literary in
"Monkey who Owns was Dead" By
Sadegh Chubak
N. Nabizadeh ardabili¹, A. Salahi²**

ردپایی از اگزیستانسیالیسم ادبی در داستان/نثری که
لوطیش مرده بود، اثر صادق چوبک
ندا نبی زاده اردبیلی^۱، عسگر صلاحی^۲

چکیده

Abstract

Although they are mostly naturalistic stories, Sadegh Chubak. But the influence of some of his works of literary schools is another consideration. We believe he was dead monkey who owns is the existentialist story. The story tried relaxation, aimlessness, emptiness and misery of people in this world to showcase. An animal that has lost its owner suddenly releases. But soon this freedom with a sense of apprehension or fear and helplessness at the time. Entre in this story monkey symbolizes "man" Human reveler left the godless and the symbol "God" of lost him". In this article we try to existential elements identified in he was dead monkey who owns and explain each separately. To reflect beliefs Agzisty put on display in this work. The use of descriptive and analytical approach and with the help For the first signs of a've described as an existentialist school Samples were collected from stories we bring to it.

Key Words: Existentialist, Freedom, Absurdity, Disappointment, Short Story.

اگرچه عمدتاً داستان‌های چوبک مهر ناتورالیستی بر پیشانی دارد و اغلب، داستان‌های او را ناتورالیستی می‌دانند، ولی تأثیرپذیری برخی از آثار او از دیگر مکاتب ادبی هم قابل تأمل و شایسته بررسی است. داستان کوتاه/نثری که لوطیش مرده بود، به زعم ما اثری کاملاً اگزیستانسیالیستی است که مطابق با آرای وجودگرایان نوشته شده است و چوبک در آن کوشیده است تا دیدگاه خود را در مورد وانهادگی، بی‌هدفی، پوچی و بیچارگی انسان در این جهان، در قالب نثری بی‌صاحب و تنها به نمایش گذارد. از این رو، هدف این پژوهش بررسی عناصر وجودگرایی در این داستان منتخب است. برای این منظور ابتدا اصول اعتقادی مکتب اگزیستانسیالیسم را با تکیه بر آرای بزرگان این مکتب شرح داده شد و سپس نمونه‌هایی برای آن اصول از داستان نام‌برده آورده شد. نتیجه حاصل آمده از این پژوهش مطابقت این داستان را با اصول اعتقادی وجودگرایان تأیید می‌کند.

کلیدواژه‌ها: اگزیستانسیالیسم، آزادی، پوچی، ناامیدی، داستان کوتاه.

1. Ph.D Student of Persian language and literature at mohaghegh ardabili university
2. Assistant professore of Persian language and literature at mohaghegh ardabili university

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه محقق اردبیلی
nedanabizade@yahoo.com (نویسنده مسؤول)
۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه محقق اردبیلی

مقدمه

برای آن یافت نمی‌شود، تبدیل به ناامیدی و منتهی به احساس پوچی می‌شود. تا جایی که انسان احساس می‌کند موجودی تنه‌است و به طرزی خفت‌بار در جهانی بیگانه و تنها رها شده است. جهان هستی، فاقد هرگونه ارزش، حقیقت یا معنای انسانی است؛ زندگی انسان گذری است که از هیچ آغاز می‌شود و به هیچ می‌انجامد و انسان موجودی غم‌زده و بی‌هدف است. (داد، ۱۳۷۸: ۱۹)

این مکتب همچون نحله‌های دیگر، طرفدارانی یافت که متأثر از اصول آن به خلق آثار خود پرداختند. سیمون دوبوآر، ژان پل سارتر، آلبر کامو و بوریس ویان نمایندگان این مکتب محسوب می‌شوند. ولی در آثار هنرمندان دیگر هم رگه‌هایی از این مکتب را می‌توان یافت. داستان/نثری که لوطیش مرده بود، اثر صادق چوبک از جمله این نمونه‌هاست. اگرچه عمده داستان‌های چوبک به سبک ناتورالیستی نگاشته شده‌اند و داستان مذکور هم از نشانه‌های ناتورالیستی خالی نیست، ولی به زعم ما گرایش به اصول اعتقادی وجودگرایان در خلق این داستان بارزتر است. این داستان شرح زندگی انتری است - در واقع نماد نوع انسان - که با از دست دادن صاحبش به حضور آزادانه خود پی می‌برد. کل داستان شرح حال این انتر و حوادث بعد از آزادی اوست. با توجه به فرضیه آفرینش داستان بر مبنای اصول اعتقادی وجودگرایان، در این پژوهش در پی یافتن پاسخ به این پرسش‌ها هستیم که:

۱. چوبک در آفرینش داستان کوتاه/نثری که

اگزیستانسیالیسم یا مکتب اصالت وجود، مکتبی فلسفی است، مبنی بر اینکه انسان موجودی است که وجود او بر ماهیتش تقدم دارد. بدین معنا که «انسان پیش از اینکه جهان اطراف خود را بشناسد یا حتی پیش از اینکه خود را به دیگران بشناساند وجود می‌یابد، متوجه خود می‌گردد و آنگاه در جهان سر بر می‌کشد و تعریفی از خود ارائه می‌دهد؛ تعریفی که پیش از وجود یافتن او و رسیدن به شناسایی، امکان ارائه آن نیست». (موسوی و همایون، ۱۳۸۸: ۱۳۹)

بنابراین، از نظر سردمداران این مکتب، انسان ماهیت ثابت و لایتغیر ندارد. واقعیت و هستی انسان چیز بکری به نام امکان شدن است که هنوز معلوم نیست که در جریان کدام امکانات قرار گرفته و خود را به چه نحوی خواهد ساخت. (نوالی، ۱۳۷۹: ۲۵) این انسان فاقد ماهیت، باید با انتخاب خود ماهیتش را بسازد، از همین رو بایستی از آزادی اراده بهره‌مند باشد تا با اعمال و کارهایی که از سر اراده و اعتبار از او سر می‌زند به زندگی و هستی خود معنا و مفهوم بخشد. پس «اگزیستانسیالیسم، در حقیقت شرح حال انسانی است که با انتخاب خود در پی اثبات وجودش است». (مردیها، ۱۳۸۶: ۷۶) برای او تکلیف اخلاقی از پیش تعیین شده، معنا ندارد و بشر پیوسته در وضعیتی خاص قرار می‌گیرد که در آن وضعیت، تنها و تنها با انتخاب آزادانه و البته مسئولانه است که دست به گزینش می‌زند. (احمدی و مرادی، ۱۳۹۰: ۶۶)

به اعتقاد سارتر اطلاع از این واقعیت که همه چیز بر عهده خود ماست و کسی وجود ندارد که مسئولیت را به گردن او بیندازیم ما را دچار دلهره و اضطراب می‌کند. همین دلهره است که وقتی چاره‌ای

اثری خاص از هر کدام مورد تأمل قرار دهند. «رویکردی باختینی به سنگ صبور صادق چوبک» (۱۳۹۴)، اثر تسلیمی و ادراکی. از نظر نویسندگان، «سنگ صبور» چوبک از جمله داستان-هایی است که در آن با فراوانی صداها مواجه هستیم. صداهایی که در ورای هر یک، جهان‌بینی خاص و منحصر به فردی نهفته شده است. این پژوهش، نخست به معرفی رمان سنگ صبور پرداخته و سپس نظریات مهم باختین را تعریف و تشریح می‌کند و در ادامه مفاهیم یادشده از باختین را در داستان سنگ صبور چوبک جست‌وجو می‌کند و در نهایت، داستان چوبک را به عنوان اثری چندصدایی معرفی می‌کند. «رفتارشناسی شخصیت‌های داستانک‌های عدل و دزد قالیاق» نوشته صادق چوبک براساس نظریات روان‌شناسی اجتماعی» (۱۳۹۴)، اثر صحرائی و کنجوری. نویسندگان در این مقاله، به روش تحلیل و توصیف متن و با بهره‌گیری از مطالعات بینارشته‌ای (روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و ادبیات) به رفتارشناسی شخصیت‌ها در دو داستانک «عدل» و «دزد قالیاق» پرداخته‌اند. برای این کار، تأثیر حضور دیگران در رفتار فرد بررسی و با ارائه نظریه‌های مختلف، ضمن روان‌شناسی شخصیت‌ها، برخی رفتارهای اجتماعی آنان ریشه‌یابی شده‌اند و بدین-گونه هنرآفرینی چوبک در ترسیم اوضاع اجتماعی و فرهنگی دهه‌های ۲۰ و ۴۰ نموده شده است. «تحلیل آثار صادق چوبک براساس جامعه-شناسی ساخت‌گرا» (۱۳۹۳)، اثر کاسی، طالبیان و سیاهی‌پور. نویسندگان در این اثر کوشیده‌اند تا

لوطیش مرده بود، به کدام یک از اصول اعتقادی اگزستانسیالیست‌ها نظر داشته است؟ ۲. این اصول اعتقادی چگونه در داستان چوبک ظهور و نمود یافته است؟ ما در ادامه به بررسی مبانی اعتقادی اگزستانی به کار رفته در این داستان خواهیم پرداخت.

پیشینه

در مورد آثار داستانی چوبک، پژوهش‌های متنوعی صورت گرفته است. از جمله آثار قابل توجه می‌توان به این موارد اشاره کرد: تحلیل و بررسی سبکی سنگ صبور و همسایه‌ها از منظر فلسفی - اجتماعی با نقد هیچ انگاری (۱۳۹۵)، اثر ذوالفقاری‌نژاد و نصراصفهانی. نویسندگان معتقدند که انقلاب مشروطه، حکومت رضاشاهی، کودتای ۲۸ مرداد و ... نسلی را که در حدود ۱۳۳۱ در عرصه ادبیات بالیدند را با بحران عظیم معرفتی و اعتقادی روبه‌رو ساخت و منجر به بروز ناامیدی در طیف وسیعی از روشنفکران ایرانی شد و گونه‌ای از نوشتار را در حوزه ادبیات داستانی ایجاد کرد که مبتنی بر دریافته‌های روان‌شناسانه و فلسفی از روح انسان و ارتباط او با جهان مادی و عالم متافیزیک بود. این ساختار ذهنی جدید که به کشف سویه سیاه روح بشری می-پرداخت با مفاهیمی مانند: مرگ، زندگی، پوچی، تنهایی و گناه، بخش بزرگی از ادبیات سال‌های مذکور را تحت سیطره خود قرار داد و منجر به پیدایش سبک خاصی با عنوان ادبیات پوچ‌گرا شد. نگارندگان کوشیده‌اند تا گوشه‌هایی از درگیری‌های ذهنی و ویژگی‌های مشترک فکری و سبکی صادق چوبک و احمد محمود را با تأکید بر

چوبک را در مورد جایگاه بشر در عالم هستی عیان می‌سازد.

بحث

۱. ریشه‌شناسی کلمه «اگزستانسیالیسم»

«در فرهنگ‌های اتیمولوژی (وبستر، کادن و...) existence را مرکب از پیشوند ex به معنی «بیرون» و فعل sistene به معنی «استادن» گرفته‌اند که روی هم «بیرون استادن» معنی می‌دهد. به نظر من (شمیسا) بهتر است آن را مرکب از ex به علاوه ist به معنی «استن» بگیریم و روی هم «بیرون از بودن و استن» معنی کنیم. فراتر از بودن یعنی «وجود حصولی» در مقابل «بودن» که وجود حضوری است.»

(شمیسا، ۱۳۹۰: ۱۸۰)

۲. سرآغاز فلسفه اگزستانسیالیسم

«اگزستانسیالیسم» به عنوان مکتبی فلسفی، بعد از جنگ جهانی دوم در آلمان سر بر آورده و به تدریج رواج یافت. سپس آرای این مکتب به فرانسه، ایتالیا و سایر نقاط جهان رسیده و در محافل ادبی و مطبوعات تأثیر گذاشت. اینکه فلسفه اگزستانسیالیسم از چه تاریخی شروع شده، مورد اختلاف نظر محققان است. برخی آغاز آن را از اندیشه‌های «کی‌یرکه‌گور» می‌دانند، اما عده‌ای دیگر معتقدند که تا «کانت»، «پاسکال» و «سنت آگوستین» و حتی عهد عتیق می‌توان پیش رفت و رگه‌هایی از آرای این مکتب را در آنها سراغ گرفت. (انصاری، ۱۳۷۵: ۲۷) اما به‌طور رسمی فلسفه اگزستانسیالیسم از اندیشه‌های مارتین هایدگر، کی‌یرکه‌گو و کارل

ایدئولوژی و بازتاب آن را در همه داستان‌های چوبک با رویکرد جامعه‌شناسی ساخت‌گرا از دیدگاه گلدمن و لوکاچ بررسی کنند. در این اثر ایدئولوژی در داستان‌های چوبک از سه جنبه سیاسی، اجتماعی و مذهبی تحلیل شده است.

در کنار این پژوهش‌ها به آثار دیگر هم می‌توان اشاره کرد که برای پرهیز از طولانی شدن کلام به این نمونه‌ها اکتفا شد. ولی در میان این نمونه‌ها اثری که به طور مستقل به بررسی داستان مدنظر ما پرداخته باشد یا تأثیر مکتب اگزستانی را در آثار چوبک بررسی کرده باشد، دیده نشد.

روش پژوهش

روش پژوهش در این مقاله، تحلیلی است و اطلاعات به شیوه کتابخانه‌ای و اسنادی جمع‌آوری می‌شود. بعد از جمع‌آوری اطلاعات مرتبط با اصول مکتب اگزستانسیالیسم، این اصول را در داستان مورد نظر بررسی کرده و در نهایت، به نتیجه‌گیری خواهیم پرداخت.

ضرورت و اهمیت تحقیق

هر هنرمندی با یک زمینه ذهنی و باور شخصی به آفرینش اثر یا آثار خود می‌پردازد. آگاهی از این زمینه‌های فکری بی‌تردید در فهم بهتر آن اثر، مؤثر خواهد بود. ما نیز در این پژوهش کوشیده‌ایم زمینه ذهنی آفرینش این داستان را نشان دهیم و از این طریق پرده از درون پرآشوب چوبک برداریم. نویسنده‌ای که به سبب ضعف باورهای دینی‌اش به وادی پوچی و یأس رسیده است. بررسی این داستان به خوبی طرز اندیشه

پرداختن مضامین فلسفی در قالب ادبیات باعث جلب توجه عامه مردم به این مکتب فلسفی شد. برای راه پیدا کردن دیدگاه‌های این فلسفه به حوزه ادبیات، ژان پل سارتر، سیمون دوبوار، آلبر کامو، داستایوسکی و گابریل مارسل نقش به سزایی داشتند. آنها با نوشتن داستان و نمایشنامه و بیان عقاید فلسفی خود در قالب شخصیت‌های داستانی و نمایشی، عملاً مفاهیم فلسفی را وارد حوزه ادبیات کردند و دوره‌ای از ادبیات فلسفی را در تاریخ رقم زدند. ژان پل سارتر به‌عنوان مطرح‌ترین نماینده ادبیات اگزیستانسیالیستی است که با نوشتن آثاری مثل *تهوع*، *دیوار*، *خانواده خوشبخت* و ... تفکرات فلسفی خود را در قالب داستان بیان کرده است. بیگانه اثر آلبر کامو نیز رمانی است که با تفکرات اگزیستانسیالیستی نوشته شده است.

هر چند این مکتب ادبی - فلسفی بعد از دوره کوتاهی از بین رفت، ولی تأثیر خود را بر تئاتر و نویسندگانی مثل ساموئل بکت و ژان ژید به جای گذاشت. داستان‌های نیهلستی داستایوسکی نمونه خوبی برای القای تفکر پوچ‌گرایی اگزیستانسیالیستی است.

در ادبیات اگزیستانسیالیستی معمولاً به مضامینی چون تنهایی، انزوا، نومییدی و یأس، تشویش و دلهره، حزن و اندوه و پوچی و بدبینی و احساس گناه ناشی از مسئولیت انتخاب پرداخته می‌شود. همچنان که در داستان مورد نظر ما نیز تک تک این ویژگی‌ها ملموس و محسوس است.

به طور کلی می‌توان گفت که ادبیات اگزیستانسیالیستی، ادبیات تراژیک و غمناک است که شاید این احساس اندوه و غم ناشی از هراس انسان از افتادن در دام مرگ و نیستی باشد.

یاسپرس نشأت گرفت و توسط ژان پل سارتر، سیمون دوبوار و تا حدی آلبر کامو بیان ادبی یافت. (داد، ۱۳۷۸: ۴۸)

باید در اینجا یادآور شد که اگزیستانسیالیست‌ها از لحاظ اعتقادی به دو دسته تقسیم می‌شوند: «دسته اول اگزیستانسیالیست‌های مسیحی که یاسپرس و گابریل مارسل - پیرو مذهب کاتولیک - از زمره آنهاست. دسته دوم اگزیستانسیالیست‌های غیرمذهبی یعنی هایدگر و اگزیستانسیالیست‌های فرانسوی و خود سارتر. وجه مشترک این دو گروه تنها این است که همه معتقدند وجود مقدم بر ماهیت است». (سارتر، ۱۳۸۶: ۲۵) سردسته وجوداندیشان یا وجودگرایان جدید سارتر است و اصولی که ما در اینجا به بررسی آن می‌پردازیم، اصول اعتقادی پیروان او یعنی اگزیستانسیالیست‌های غیرمذهبی است.

۳. اگزیستانسیالیسم ادبی

اگرچه مکتب اگزیستانسیالیسم از ابتدا یک نحله فلسفی بود، ولی به مرور باورهای این مکتب به عرصه ادبیات کشیده شد و در حقیقت، فلاسفه، ادبیات‌ها و وسیله بیان افکار خود قرار دادند. علت روی آوردن اگزیستانسیالیسم به ادبیات را باید در تمایل این فیلسوفان در دوری از امور انتزاعی و گرایش به امور ملموس و محسوس جست‌وجو کرد. این نویسندگان، همچون شاعران و نمایشنامه‌نویسان یونان باستان، به دیدگاه‌های فلسفی خود جامعه محاکات ادبی می‌پوشاندند. روی آوردن فیلسوف اگزیستانسیالیسم به بیان ادبی، موجب آن شد که بار دیگر پس از قرن‌ها، فلسفه با ادبیات درهم آمیزد و مرز این دو از بین برود. (داد، ۱۳۷۸: ۴۹)

۴. اصول مکتب اگزیستانسیالیسم

۴-۱. تقدّم وجود بر ماهیت

بارزترین و مهم‌ترین ویژگی اعتقادی این مکتب، عقیده تقدّم وجود انسان بر ماهیت اوست. ویژگی عمده‌ای که آن را از تمامی مکتب‌ها و نحله‌ها جدا می‌کند همین اعتقاد است. سارتر در این باره می‌گوید: «معنی تقدّم وجود بر ماهیت چیست؟ این عبارت بدان معنی است که بشر، ابتدا وجود می‌یابد، متوجه خود می‌شود، در جهان سر برمی‌کشد و سپس خود را می‌شناساند؛ یعنی تعریفی از خود به دست می‌دهد.» (همان: ۲۸) به نظر اگزیستانسیالیست‌ها وجود مقدم بر ماهیت است. اول فرد وجود می‌یابد و سپس به هستی خود شکل می‌دهد و خود را به نحو خاصی می‌سازد. «اول وجود هست پس ماهیت تحقق می‌یابد. «انسان‌بوده» تبدیل به «انسان‌شده» می‌شود. انسان خصیصه فطری ندارد و ماهیت خود را خودش به وجود می‌آورد. از نظر آنان وجود مدام در حال صیوروت و شدن است. اما این مطالب فقط در مورد انسان صدق می‌کند، نه سایر موجودات. به عبارت دیگر، انسان تنها موجودی است که وضع او (ماهیت او) قابل پیش‌بینی نیست؛ زیرا او خود، ماهیت خود را می‌سازد حال آنکه ماهیت سایر موجودات از قبل مشخص است.» (شمیسا، ۱۳۹۰: ۱۷۹)

۴-۲. اعتقاد به آزادی انسان

آزادی مهم‌ترین اصل اگزیستانسیالیسم است. از

آنجا که بشر باید وجود خودش را بسازد پس باید آزاد باشد. سارتر در رساله فلسفی «هستی و نیستی» تمام ارزش‌های متعارف را نفی می‌کند و تنها بر آزادی بشر تاکید می‌ورزد (همان: ۱۹۱) و معنای آزادی این است که «انسان‌ها از موقعیتی که به آنها تحمیل شده فرار می‌کنند و مایل‌اند موجودیت‌شان را خودشان تعریف کنند و در کمال آزادی، آن هویتی باشند که با حرکتی خودساخته خواسته‌اند. آنها نمی‌خواهند برده و تابع آن وضعیتی باشند که طبیعت و اجتماع به ایشان تحمیل کرده است.» (مردیها، ۱۳۸۶: ۷۸)

بشر در انتخاب سرنوشت خود آزاد است، ماهیت انسان از کیفیت برخوردار است و از آزادی‌اش، سرچشمه می‌گیرد. او محکوم به آزادی است، یعنی نمی‌تواند در جهان باشد و نظر و عملی نداشته باشد. انسان از نظر این مکتب اعتقادی، ممکن‌الوجود است و اساس هستی او در امکان خاص و بی‌تفاوتی قرار دارد و هیچ چیزی برایش ضروری نیست. بنابراین، انسان با نظر و انتخاب و نیت‌های خود می‌تواند به آن بی‌تفاوتی‌ها معنی بدهد و آنها را به میل و فکر خود تغییر دهد، همین حالت مبین آزادی اوست.

قدرت انتخاب بین دو امر یا چند امر، زمینه هستی انسان است. (نوالی، ۱۳۷۹: ۴۳-۴۲)

۴-۳. وانهادگی و رهاشدگی

با توجه به بی‌خدایی مسلم دیدگاه سارتری، به نظر می‌رسد که افراد به خود واگذاشته شده‌اند تا ارزش‌های خاص خویش را بیافرینند؛ زیرا «هیچ نظام اخلاقی در عالم وجود نداشته که آنها به یاری

دلهره در مصطلحات فلسفه‌های اگزیستانسیالیستی، حالتی است که انسان در برابر بی پناهی خود در جهان پیدا می‌کند، انسانی که در جهان انداخته شده تا خود را اداره کند، و سرنوشت خود را بسازد و مسئولیت فعالیت‌های خود را بر عهده بگیرد. چنین انسانی بالطبع دچار دلهره می‌شود، به دلیل اینکه در وضعی محتوم قرار گرفته تا الزاماً شخصیت خود را بسازد و هدف‌های خود را عملی کند. همچنین، انسان در برابر عدم، مرگ و فنا دچار هیبت و ترس می‌شود. ترس از آن وجودی است که تصمیم به وجود داشتن به نحو خاصی دارد، یعنی موجودی که در حال عمل است و به عنوان وجودی ممکن، قسمتی از وجود خود را نفی می‌کند و در عین حال، نمی‌خواهد غیر از خودش باشد. از نظر هایدگر، همه انسان‌ها دچار حالت دلهره و ترس هستند. او می‌گوید: «انسانی که در معرض دلهره نیست، در واقع دلهره خود را از خودش مخفی می‌سازد». (نوالی، ۱۳۷۹: ۳۲۲) علاوه بر این، هنگامی که آدمی خود را مستلزم ساخت و دریافت که وی نه تنها همان است که موجودیت خود و راه و روش زندگی خود را تعیین و انتخاب می‌کند، بلکه اضافه بر آن قانون-گذاری است که با انتخاب شخص خود، جامعه بشری را نیز انتخاب می‌کند. چنین فردی نخواهد توانست از احساس مسئولیت تمام و عمیق بگریزد. (قوام و واعظزاده، ۱۳۸۷: ۷۹) پس این دلهره صرفاً دنیوی، برخاسته از مسئولیتی است که انسان در مواجهه با خود با آن روبه‌رو می‌گردد و به انتخاب و عمل وادار می‌شود، دلهره‌ای که منشأ آن رویارویی با انتخاب و عمل

آن بتوانند اعمال و کنش‌های خویش را هدایت کنند». (فلین، ۱۳۹۱: ۷۲-۷۱) سارتر در کتاب *اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر* ناامیدانه چنین اعتراف می‌کند: «ما تنهاییم، بدون دستاویزی که عذرخواه ما باشد. این معنی همان است که من با جمله «بشر محکوم به آزادی است» بیان می‌کنم». (سارتر، ۱۳۸۶: ۴۰) اعتقاد به آزادی قرین عقیده و نهادگی و رهاشدگی در عالم و به گونه‌ای منتج از آن است و هر دو حاصل انکار وجود خداوند. همچنان که هایدگر می‌گوید: «او - بشر - در جهان «رها شده» است. این رهاشدگی هیچ اساسی جز آزادی ندارد. انسان، بدون اینکه جهتی از قبل برای او تعیین شود، در جهان حضور دارد و می‌تواند با قصد خود وجهی برای امور پیدا کند». (نوالی، ۱۳۷۹: ۴۳) به هر حال انسان هم در گرو اعمال خود و هم مسئول آنهاست، او جز خودش هیچ تکیه-گاهی ندارد، از این جهت او قرین تنهایی، هیبت، در جهان انداختگی و پشیمانی است. آگاهی او، خود را با نفی گرایش‌ها، تمایلات و عادات خویش تصدیق می‌کند و در ضمن احساس هیبتی که از قدرت تصمیم بی‌قید و شرط او سرچشمه می‌گیرد، از خود آگاه می‌شود. این قائل شدن به و نهادگی یعنی انکار مستقیم خالق، صانع و خدا. «مقصود از و نهادگی - اصطلاح خاص هایدگر - این است که واجب الوجودی نیست. مقصود وی از واجب الوجود نه تنها خدا، بلکه هر چیزی است که بشر آن را برای کارهای خود بتواند عذری بسازد و بدان اتکا داشته باشد چون شیطان، ارزش اخلاقی، سرشت نیک یا بد و ...». (قوام و واعظزاده، ۱۳۸۷: ۸۵)

و امکان‌های جهان را با اراده من منطبق کند» (سارتر، ۱۳۸۶: ۴۸)

۶-۴. تهی بودن از معنا و رسیدن به پوچی

«زیادی بودن»، «تهوع» و «پوچی» انسان را به آگاهی از آزادی خویش رهبری می‌کند. آدمی در دنیای پوچ و بیهوده‌ای افکنده شده است که نه قرار و قانونی دارد و نه به هدفی منتهی می‌شود. (حسینی، ۱۳۸۵: ۹۶۵) وجود فی نفسه، اگر وجود دارد، وجهی ندارد، بلکه دارای واقعیتی در امکان خاص است، نه ضرورت دارد و نه دلیلی برای وجود داشتن دارد، خالی از معنی است، سارتر همین حالت را «مطلق» می‌نامد که وجودی خالی از معنی است و قبل از التفات انسان امری زائد می‌باشد. یعنی هنوز جزو عوامل مؤید یا مخالف هدف وی قرار نگرفته است و نسبت به هدف آگاهانه او امری زیادی است. بدین ترتیب، انسان در برابر تاریکی امر فی نفسه و مطلق امکان قرار دارد که هنوز همه چیز در آن پوچ و بی‌معنی است. انسان باید نقشه زندگی خود را ترسیم نماید و در میان جبر علمی، نظری درباره خود داشته باشد و امر فی نفسه را با هدف‌ها و نیات خود از حالت عدم‌گونه‌اش خارج سازد. (نوالی، ۱۳۷۹: ۴۴)

سارتر که سر دسته وجوداندیشان محسوب می‌شود معتقد است که: «هیچ حقیقت و ارزش و معنای فطری (موروثی) در زندگی انسان وجود ندارد. انسان از هیچ شروع می‌شود و به هیچ می‌رسد و این دو پوچ و دردناک است». (شمیسا، ۱۳۹۰: ۱۹۱)

حال که اصول اعتقادی این مکتب را مرور کردیم اکنون به بررسی این اصول اعتقادی در داستان چوبک می‌پردازیم.

است. دلهره شرط لازم انسانیت واقع شده، تعیین‌کننده زندگی بشر می‌شود تا آنجا که فرد نمی‌تواند بدون آن وجود یابد و تنها ممکن است بر دلهره خود سرپوشی بگذارد یا به فریب‌کاری آن را انکار کند. دلهره متعلق و مخصوص زندگی دنیوی و مختص این جهان است که با دل‌بستگی بشر به جهان و زندگی خویش رابطه مستقیم دارد و او را از دیگر موجودات متمایز می‌کند. (موسوی و همایون، ۱۳۸۸: ۱۴۶)

برحسب نظر پیروان اصالت وجود، «انسان در دل امکانات انداخته شده و در فاجعه‌ای چون غرق-شدگی قرار گرفته است؛ اگر تلاشی برای نجات خود نکند و راهی پیدا نکند به احتمال قوی وجود خود را از دست خواهد داد، اما آنچه که بسیار دلهره‌انگیز است این است که انسان در این جهان، معیار مشخص و ثابتی هم در اختیار ندارد، اگر دستورالعمل‌های کلی هم موجود باشند باز هم انطباق آنها با موارد جزئی و احتمالی، با نگرش خود انسان شکل می‌گیرد». (نوالی، ۱۳۷۹: ۴۱) این بلا تکلیفی نیز عاملی دیگر برای دلهره و اضطراب انسان ره‌اشده در عالم هستی است.

۴-۵. ناامیدی و یأس

وقتی انسان برای خود، خدایی را متصور نباشد بیش از پیش به محدودیت ذاتی و ناتوانی خود که فاقد تکیه‌گاه است، پی می‌برد. چنان که سارتر می‌گوید: «من در دایره امکان‌ها قرار دارم، اما تا جایی می‌توانم به امکان‌ها امیدوار باشم که به طور دقیق، این امکان‌ها در حیطه عمل من قرار گیرند. ولی از لحظه‌ای که مسلم شود امکان‌هایی که در برابر من قرار دارند، به تمامی در حیطه عمل من نیستند باید از آنها قطع امید کنم؛ زیرا هیچ خدایی و هیچ قدرتی نمی‌تواند جهان

۵. بررسی عناصر اگزستانسیالیستی داستان انتری که لوطیش مرده بود

انتری که لوطیش مرده بود، روایت میمونی دست‌آموز است که به طور ناگهانی صاحب خود را از دست داده و تنها می‌شود. او ابتدا این تنهایی و آزادی را باور ندارد ولی با دیدن صورت مرده صاحبش به تنهایی و آزاد شدنش اطمینان می‌یابد. او که سرخوش از این آزادی است، زنجیر خود را از زمین می‌کند و شروع به گشت و گذار در محیط پیرامون خود می‌کند. او در پی لذت بردن از آزادی خویش است ولی دیری نمی‌گذرد که متوجه می‌شود این آزادی برای او، حاصلی جز تنهایی و وحشت ندارد، زیرا به هر طرف که می‌رود از سوی انسان‌ها و جانوران دیگر مورد تعرض و آزار قرار می‌گیرد. او با از دست دادن صاحب خود علناً موجود وانهاد و بی‌یاوری است که هر لحظه خطری او را تهدید می‌کند.

این تنهایی او را به یاد ایامی می‌اندازد که با صاحب خود سپری می‌کرد؛ هر چند که با او هم ایام خوشی نداشت ولی به هر حال آن موقعیت برای او بسی از آزادی کنونی‌اش بهتر بوده است. انتر رها شده و ترسان که محیط را برای خود نایمن می‌بیند دوباره به سوی جسد صاحبش برمی‌گردد. ولی این صاحب دیگر مرده و حضوری ندارد تا او را تحت حمایت خویش بگیرد و این بازگشت از یک طرف موجب ناامیدی و یأس مطلق او می‌شود و از سوی دیگر موجب اسارت او می‌گردد.

تحلیل داستان

انتری که لوطیش مرده بود، داستانی به سبک

وجودگرایانه است که در آن چوبک کوشیده است افکار و عقاید اگزستانسیالیست‌های بی‌خدا را در قالب داستان به نمایش گذارد. در این داستان «انتر» نماد «نوع انسان» و «لوطی» نمود «خدا» است.

مهم‌ترین اصلی که وجودگرایان به آن معتقدند و داستان نیز با تکیه بر همین اعتقاد شروع می‌شود، آزادی بشر در عالم هستی است. آزادی از نظر وجودگرایان تا آنجا اهمیت دارد که سارتر - سردهسته وجودگرایان بی‌خدا- از میان تمام ارزش‌ها تنها بر آزادی بشر تأکید می‌کند. این مضمون در داستان با مردن لوطی انتر (لوطی جهان) نمود یافته است. اما این آزادی، رهایی همه‌جانبه نیست، بلکه به گونه‌ای گرفتار شدن در حصار بزرگ‌تر به نام جهان هستی است. این گرفتاری در عالم هستی به شکل زنجیری بر گردن انتر نمود یافته است.

«او را لوطیش زیر درخت بن بزرگی بسته بود. میخ طویله بلند و زمختش تو خاک چمن پوشیده نمناک دفن شده بود و مرکز دایره‌ای بود که او را به زمین وصله کرده بود.» (چوبک، ۱۳۸۵: ۸۵)

«با هر چه زور داشت میخ طویله را تکان داد و سرانجام آن را از تو خاک بیرون کشید. خیلی ذوق کرد. ورجه وورجه کرد. از رهایی خودش شاد شد. راه می‌رفت. اما زنجیر هم به دنبالش راه افتاد و آن هم با او ورجه وورجه می‌کرد. آن هم با او شادی می‌کرد. آن هم رها شده بود. اما هر دو به هم بسته بودند و این دفعه هم زنجیر با صدای چندش‌آور و تنهایی بر هم زنش دنبال او راه افتاده بود. مخمل پکر شد. برزخ شد. اما چاره نداشت.» (همان: ۹۲)

چنین تصور می‌شود که زنجیر آویخته از گردن انتر رها شده، ترسیم جمله معروف سارتر یعنی «بشر

وجودشناسانه نحوه بودن اصیل من، احساس بیگانگی کردن در جهان، جهان را گم کردن و از آن جدا شدن است». (احمدی و مرادی، ۱۳۹۰: ۱۰۸)

او که مقصد و مقصودی ندارد، آواره‌وار به هر سوئی سرک می‌کشد و وارد محیط‌های ناآشنایی می‌شود که در آن محیط‌ها مورد آزار قرار می‌گیرد و این بی‌هدفی از یک سو و آسیب‌دیدگی از موجودات محیط پیرامون از سوی دیگر موجب وحشت، ترس و دلهره او می‌شود. چون تکیه‌گاهی برای خود نمی‌بیند و از این طریق اصل دیگر وجودگرایی یعنی ترس و دلهره در داستان، نمایش داده می‌شود.

«په کسی کاری نداشت. اما پی در پی دور و ورخودش را می‌پایید. ترس تو تنش وول می‌زد. (همان: ۹۷)

«یک دشت گل وگشاد دور وورش را گرفته بود که در آن گم شده بود. راه و چاره را نمی‌دانست. نه خوراکی داشت، نه دود داشت و نه سلاح کاملی که بتواند با آن با محیط خودش دست و پنجه نرم کند. گوشت تنش در برابر محیط زمخت و آسیب‌رسان، زبون و بی‌مقاومت و از بین رونده بود. گوش‌هایش را تیزکرده بود. از صدای کوچک‌ترین سوسکی که تو سبزه‌ها تکان می‌خورد می‌هراسید و نگران می‌شد. هر چه دور و ورش بود پیشش دشمنی ستمگر و جان‌سخت جلوه می‌نمود». (همان: ۱۰۰)

«شاهین به تندی از بالای سرش گذشت و کوهی از ترس و تهدید برسر او ریخت و به همان تندی که یله شده بود اوج گرفت.... از آنجا هم سرخورد آنجا هم جای زیستن نبود. آسایش او به هم خورده بود باز هم تهدید شده بود. کوچک‌ترین نشان یاری و همدردی در اطراف خود نمی‌دید». (همان: ۱۰۳)

محکوم به آزادی است» باشد. او از قید اسارت رها شده است، پس آزاد است اما همواره نمادی از محکومیت و اسارت که زنجیر باشد قرین اوست.

دومین اصل وجودگرایانه، وانهادگی است که آن هم محصول آزادی است. این اصل هم به شکل بی‌سرپرستی انتر در داستان منعکس شده است. تنها سرپرستی که انتر داشت، لوطی جهان بود که در آغاز داستان مرگ او نشان داده شده است. بعد از او هم موجود دیگری در داستان ظاهر نمی‌شود که از انتر حمایت کند. او با از دست دادن لوطی جهان کاملاً وانهاده و تنها می‌شود و هیچ پشتیبانی برای خود نمی‌بیند. او وانهاده و ترک‌شده است و این حاصل آزادی اوست. او باید آزاد باشد و آزادانه دست به انتخاب بزند تا بتواند وجود خود را بسازد. یعنی شکل‌گیری ماهیت پس از وجود یافتن.

«هیكل گنده‌اش زنجیرش را می‌کشید و خمیده راه می‌رفت. قیدی نداشت، هر جا می‌خواست می‌رفت. کسی نبود زنجیرش را بکشد. خودش زنجیر خود را می‌کشید. از لوطیش فرار کرده بود که آزاد باشد. به سوی دنیای دیگری می‌رفت که نمی‌دانست کجاست؛ اما حس می‌کرد همین قدر که لوطی نداشته باشد آزاد است.... هیچ نمی‌دانست کجا می‌رود. همیشه لوطیش مانند سایه بغل دست او راه رفته بود؛ زنجیرش همزادش بود. حالا خودش بود و زنجیرش و زنجیرش از همیشه سنگین‌تر شده بود و توی دست و پایش می‌گرفت و صدای آزاردهنده‌اش تنهائیش را می‌شکست». (چوبک، ۱۳۸۵: ۹۷)

شاید این اصل آگزیستانسیالیستی بهترین شرح برای وصف قسمت‌های آغازین داستان باشد. «من می‌توانم در سطح موجود شناختی، برای پی‌بردن به امکاناتم آزادانه دست به انتخاب بزنم، یک شرط

سبب یأس و ناامیدی مطلق انتر- این نماد انسان اگزیستانسیالیستی- می شود. که همان نتیجه نهایی رهاشدگی در جهان است.

«مرگ لوطی به او آزادی نداده بود فرار هم نکرده بود. تنها فشار و وزن زنجیر زیادتر شده بود. او در دایره‌ای چرخ می خورد که نمی دانست از کجای محیطش شروع کرده و چند بار از جایگاه شروع گذشته. همیشه سر جای خودش و در یک نقطه در جا می زد. اکنون دیگر کاملاً خسته و مانده بود از همه جا ناامید بود.» (همان: ۱۰۴)

زیرا هیچ سنخیتی بین خود و محیط پیرامونش نمی بیند.

«او نه آدم آدم بود و نه میمون میمون. موجودی بود میان این دو تا که مسخ شده بود. از بسیاری نشست و برخاست با آدم‌ها از آنها شده بود. اما در دنیای آنها راه نداشت.» (همان: ۱۰۵)

تنها عامل پیونددهنده او با محیط پیرامونش صاحبش بوده که مرده است و او موجود سرگردانی است که نه آغازی شناخته شده دارد و نه انجامی.

«نشست و سرگردان به او نگاه می کرد. اندوه سرتا پایش را گرفته بود. نمی دانست چکار کند. اما آمده بود که همان جا پهلوی لوطیش باشد و نمی خواست از پهلوی او برود و لوطیش که به جای زبانش بود و پیوند او با دنیای دیگر بود مرده بود.» (همان: ۱۰۶).

پس علناً نه راه پس دارد و نه راه پیش و همه

این دلهره و ترس و دلزدگی از محیط، او را به گذشته معطوف می سازد و وادارش می کند به سوی صاحب خود برگردد. چون «دازاین (به معنی نحوه هستی انسان از نظر هایدگر) ذاتاً و به نحو ضروری ریشه در جهان دارد. بدون جهان، دازاینی هم نخواهد بود. دازاین در جهانی زندگی می کند که توسط خود او طراحی شده است؛ هرگاه که دازاین نسبت خود را با جهان فراموش کند بی خانمان گشته؛ نحوه بودن او غیراصیل می گردد. بنابراین، دازاین برای اینکه بتواند بودن اصیل خود را بازیابد باید به موطن و خانه خود بازگردد و آن را به عنوان «سرزمین مادری» خود بپذیرد.» (احمدی و مرادی، ۱۳۹۰: ۱۰۸)

«از همان راهی که فرار پیروزمندانه و در جست- وجوی آزادی از آن شده بود برگشت. نیرویی او را به پیش لاشه، تنها موجودی که تا چشمش روشنایی روز دیده بود او را شناخته بود، می کشانید. با رضایت و خواستن پرشوقی رفت و به سوی کهنه-ترین دشمنی که پس از مرگ نیز او را به دنبال خود می کشانید. زنجیرش را به دنبال می کشانید و می رفت. ولی این زنجیر بود که او را می کشانید.»

«لاشه لوطی دست نخورده سر جایش بود. هنوز به درخت لم داده بود. مخمل او را که دید خوشحال شد. دوستیش به او گل کرده بود. دلش قرص شد. تنه‌ایش برهم خورد. لاشه مانند یک اسباب بازی بدیع او را گول می زد و به خودش می کشانید. از فرار هم سرخورده بود. فرار هم وجود نداشت. درگیر و دار فرار هم تهدید می شد.» (همان: ۱۰۴)

ولی از این صاحب مرده هم کاری برای او ساخته نیست، زیرا عملاً صاحبی برای او وجود ندارد. چوبک با «اسباب بازی» خواندن صاحب انتر به دروغ بودن آن تأکید کرده است. این وانهادگی در نهایت

چیز برای او پوچ اندر پوچ است.

چوبک در نگارش این داستان طرح‌واره‌ای از اصول اگزیستانسیالیستی را پیش رو داشته است و به ترتیب براساس این اصول، داستان خویش را جلو برده است. آزادی، وانهادگی و تنهایی، ترس و دلهره، ناامیدی و یأس و در نهایت رسیدن به پوچی مطلق به ترتیب احساساتی است که انتر داستان با آنها مواجه می‌شود تا اصول مکتب مورد اعتقاد چوبک را به تصویر کشد.

بحث و نتیجه‌گیری

«اگزیستانسیالیسم» یا وجودگرایی که به عنوان مکتبی فلسفی، بعد از جنگ جهانی دوم در آلمان سر بر آورد، به تدریج در فرانسه، ایتالیا و سایر نقاط جهان نیز منتشر شد و در محافل ادبی و مطبوعات تأثیر گذاشت. اگرچه آغاز اندیشه وجودگرایی را حتی به شخص سقراط هم نسبت می‌دهند، اما به‌طور رسمی فلسفه اگزیستانسیالیسم از اندیشه‌های مارتین هایدگر، کی‌یرکه‌گو و کارل یاسپرس نشأت گرفت و توسط ژان پل سارتر، سیمون دوبوار و تا حدی آلبر کامو به عالم ادبیات راه یافته است. بعدها هنرمندانی همچون فئودور داستایوسکی و فرانتس کافکا مفاهیم اگزیستانسیالیستی را در آثار ادبی خود دست‌ما به قرار دادند و به این طریق اگزیستانسیالیسم ادبی را رونق بخشیدند. این طرز فکر به تدریج طرفدارانی برای خود یافت که طبق اصول آن به آفرینش آثار ادبی روی آوردند. از جمله این افراد می‌توان به چوبک در ایران اشاره کرد. داستان /نتری که لوطی/ش مرده بود او اگرچه دارای رگه‌هایی از ناتورالیستی‌گری است ولی در اصل بر اساس آرای وجودگرایان نگاشته شده

است. داستانی که چوبک در آن کوشیده است، وانهادگی بشر در عالم هستی را به نمایش گذارد. باید گفت که داستان چوبک عصاره عقاید وجودگرایان بی‌خداست که در رأس آنها سارتر قرار دارد. انتر داستان، نماد بشر بی‌مقصد و مقصود و لوطی او، نمود خدای خیالی‌اش است -البته به زعم نویسنده داستان- خدایی که از همان آغاز به صورت لاشه‌ای مرده ظاهر می‌شود و با تشبیه آن به اسباب‌بازی بیش از پیش به دروغ‌بودنش تأکید می‌شود.

نخستین اصلی که وجودگرایان به آن معتقدند اصل «آزادی» است. در داستان چوبک هم بارزترین ویژگی‌ای که به انتر نسبت داده شده است و در حقیقت داستان با همین مضمون آغاز می‌شود، «آزادی» است. آزادی‌ای که با مرگ لوطی و رها شدن انتر از بند اسارت او نمود یافته است. البته آزادی مدنظر وجودگرایان دو حاصل دارد: یکی مقید شدن در حصار جهان هستی است که به شکل زنجیری بر گردن انتر نشان داده شده است و دیگری وانهادگی است؛ یعنی دومین اصل اساسی وجودگرایی. این اصل هم در داستان چوبک به شکل پرسه‌های بی‌مقصد انتر نمود یافته است. او که صاحب خود را از دست داده است، بدون آنکه هدفی داشته باشد به همه جا سرک می‌کشد و در پی شناخت محیطی برمی‌آید که در آن رها شده است. اما راه به جایی نمی‌برد. اصل دیگر اگزیستی، احساس دلهره و یأس در موجود است. انتر بی‌صاحب که به همه جا سرک می‌کشد از سوی جانوران دیگر مورد تعرض قرار می‌گیرد و این امر مایه ترس و اضطراب او می‌شود. دلهره‌ای که ناشی از وانهادگی و

حسینی، سیدرضا (۱۳۸۵). *مکتب‌های ادبی*. چاپ سیزدهم. تهران: نگاه.

داد، سیما (۱۳۷۸). *فرهنگ اصطلاحات ادبی*. چاپ سوم. تهران: مروارید.

درویش، مجید (۱۳۹۰). *چوبک و ناتورالیست*. تهران: فردوس.

دستغیب، عبدالعلی (۱۳۷۸). *نقد آثار صادق چوبک*. تهران: ایما.

دهباشی، علی (۱۳۸۰). *یاد صادق چوبک*. تهران: ثالث.

ذوالفقاری نژاد، محبوبه؛ نصرافهانی، محمدرضا (۱۳۹۵). «تحلیل و بررسی سبکی سنگ صبور و همسایه‌ها از منظر فلسفی - اجتماعی با نقد هیچ انگاری». *مجله سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی*. سال نهم. شماره ۳۲. صص ۱۳۴-۱۱۵.

سارتر، ژان پل (۱۳۸۶). *آگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*. ترجمه: مصطفی رحیمی. چاپ دوازدهم. تهران: نیلوفر.

شمیسا، سیروس (۱۳۹۰). *مکتب‌های ادبی*. چاپ چهارم. تهران: قطره.

صحرائی، قاسم؛ کنجوری، احمد (۱۳۹۳). «رفتارشناسی شخصیت‌های داستانک‌های عدل و دزد قالباق نوشته صادق چوبک براساس نظریات روان‌شناسی اجتماعی». *مجله ادبیات پارسی معاصر*. سال پنجم. شماره چهارم. صص ۸۰-۶۱.

فلین، توماس (۱۳۹۱). *آگزیستانسیالیسم*. ترجمه: حسین کیانی. تهران: بصیرت.

بی‌سرپرستی در جهان است. دو اصل دیگر وجودگرایی هم ناامیدی و بی‌معنایی است. در داستان منتخب، انتر وقتی از محیط ناآشنایی که در آن قرار گرفته است دچار دلهره می‌شود سعی می‌کند با بازگشت به سوی صاحب خود، امنیتش را تأمین کند، ولی با دیدن جسد «لوطی» امیدش تبدیل به یأس می‌شود. او که همواره در کنار لوطی به سر برده و رشته زندگی‌اش در دستان او بوده است، وقتی جسد لوطی را مشاهده می‌کند به کلی به بی‌معنایی و پوچی می‌رسد و از این طریق اصل بی‌معنایی وجودگرایان هم در این داستان محقق می‌شود.

این داستان را چه تجلی اعتقادات شخصی چوبک بدانیم و چه آن را صرفاً تقلیدی از مبانی اعتقادی یک مکتب قلمداد کنیم به نظر ما داستانی است که نویسنده در نگارش آن بیش از هر مکتب دیگر به مکتب آگزیستانسیالیسم نظر داشته و عناصر و اصول این مکتب را در جای‌جای داستانش به کار برده است.

منابع

احمدی، ثریا و مرادی، سعیده (۱۳۹۰). *آگزیستانسیالیسم دین و اخلاق*. تهران: نشر علمی.

انصاری، عبدالله (۱۳۷۵). *خدا و انسان در فلسفه یاسپرس*. تهران: آذرخش.

تسلیمی، علی؛ ادراکی، فاطمه (۱۳۹۴). «رویکردی باختینی به سنگ صبور صادق چوبک». *فصلنامه پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی*. شماره ۲۲. صص ۹۶-۷۹.

چوبک، صادق (۱۳۸۵). *انتری که لوطیش مرده بود و داستان‌های دیگر*. (به انتخاب: کاوه گوهرین). چاپ دوم. تهران: نگاه.

- قوام، ابوالقاسم؛ واعظزاده، عباس (۱۳۸۷). «نگاهی
 آگزیستانسیالیستی به بخش‌هایی از شاهنامه». نشریه
 ادبیات فارسی. سال پنجم. شماره هیجدهم. صص ۴۸-
 ۶۳.
- کاسی، فاطمه؛ طالبیان، یحیی و سیاهی‌پور، رحیمه (۱۳۹۳).
 «تحلیل آثار چوبک بر اساس جامعه‌شناسی ساخت-
 گرا». نشریه مطالعات فرهنگ ارتباطات. دوره پانزدهم.
 شماره ۵۷. صص ۱۱۴-۵۹.
- مردیها، مرتضی (۱۳۸۶). «فمینیسم و فلسفه
 تیریز».
- آگزیستانسیالیسم». نشریه مطالعات زنان. سال پنجم.
 شماره دوم. صص ۷۳-۸۷.
- موسوی، سیدکاظم؛ همایون، فاطمه (۱۳۸۸).
 «آگزیستانسیالیسم هدایت و بن‌بست نوستالوژی در
 سگ ولگرد». نشریه ادب‌پژوهی. شماره دهم. صص
 ۱۳۷-۱۵۶.
- نوالی، محمود (۱۳۷۹). فلسفه‌های آگزیستانس و
 آگزیستانسیالیسم تطبیقی. چاپ دوم. تیریز: دانشگاه
 تیریز.

